

به یاد ملک الشعراء بهار

گزارشگر حقیقت*

غلامحسین یوسفی

می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم... و من
که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا
آنچه نویسم یا از معاینه من است، یا از سماع
درست از مردی ثقه.

ابوالفضل بیهقی

هروقت کتاب گران قدر تاریخ بیهقی را می‌خوانم و در نوشته های این
مورخ بزرگ و نویسنده توانا و ژرف اندیش غور و تأمل می‌کنم بی‌اختیار دو
چهره محتشم و محبوب در کنار یکدیگر در نظرم جلوه‌گر می‌شود: یکی قیافه
مهربان و پرشفقت استاد فقیدم شادروان بهار که روزی با آهنگی دلپذیر و شد و
مدی خاص در خانه خود قطعاتی از این کتاب را برای حاضران می‌خواند. از
صراحت گفتار و لطف بیان بیهقی بی‌اختیار به شور و هیجان می‌آمد و پی‌درپی با
اعجابی تحسین‌آمیز به نویسنده درود می‌فرستاد و مطالعه کتاب را به همگان
سفارش می‌فرمود. زیرا او که خود عمری برای استقرار آزادی و حقیقت قلم زده
و خون دل خورده بود قدر اهل قلم و نویسندگان حق‌گزار را نیک می‌دانست. از

* مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال دوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۴۵، صص ۲۱۱ تا ۲۶۱.

آن تاریخ اگر سالهاست غالباً کتاب بیهقی را با شوق و رغبت می‌خوانم این توفیق را مدیون استاد سخنور و سخن‌شناس خود هستم و بجاست که این مقال را با نام نامی او آغاز کنم.

چهره دیگری که در ذهنم نقش می‌بندد تصویری است که از بیهقی در ضمیر خود دارم: مردی سالخورده و جهان‌دیده را می‌بینم که اگرچه گذشت سالهای دراز بر موی و روی او گرد پیری افشاند چشمان روشن وی از اندیشه تابنده و زنده و بلندپروازش حکایت می‌کند. پیداست از آن‌گونه پیران است که آنچه جوان در آینه توانند دید آنان در خشت خام می‌خوانند. مردی است پخته، خردمند، فکور، کتاب‌خوانده، قریب هشتاد و پنج سال در جهان زیسته^(۱). از دیه گمنام حارث‌آباد بیهق برخاسته و پس از تحصیل کمالات بسیار، در دستگاه محمود غزنوی، امیر محمد بن محمود، سلطان مسعود، مودود و سلطان فرخ‌زاد سالها دبیری کرده^(۲). در روزگار سلطنت عبدالرشید غزنوی به ریاست دیوان رسائل رسیده^(۳) و در همه ادوار در مرکز ثقل حکومت و در جزر و مدّهای سیاسی مملکت زیسته و به‌قول خود او غالباً «در میان کار» و ناظر تحولات و اتفاقات بی‌شمار بوده است.

بیهقی چه در احوال مخدومان و پادشاهان معاصر خود و چه در زندگانی شخصی فراز و نشیبهای بسیار به چشم دیده است. عظمت دستگاه محمود را از نظر گذرانده. پس از او سلطنت کوتاه‌مدت امیرمحمد به پایمردی بزرگان دربار محمود، و محبوس شدن وی هم به دست ایشان در قلعه کوهتیز تکیناباد و به پایتخت فراخواندن امیرمسعود همه پیش چشمش گذشته است. از آن پس خواری برکشیدگان محمود در دستگاه مسعود، توطئه‌ها و دسته‌بندی‌های «پسران»

و «پدریان» را بر ضد یکدیگر می‌نگریسته. گاه می‌دیده کسی چون اریارق سالار هندوستان - که کوکب اقبالش در اوج بوده و امیر مسعود به دست خود بر گردن او حمایل می‌افکنده و جام زرین و صراحی‌های پرشراب و مطرب به بزم او می‌فرستاده است - یک دو روز بعد به فرمان همو گرفتار و از صدر عزت به بند و ذلت نگونسار فرو می‌افتاده.^(۴) بیهقی به یاد دارد که در ابتدای کار امیر مسعود اهالی نیشابور همه به استقبال آمده و «مردمان بدین ملک تشنه بودند»^(۵) اما همین مردم نیشابور وقتی ابراهیم ینال، مقدمه سپاه سلجوقی، به نیشابور رسید و به اهالی پیغام داد که سر جنگ دارند یا تسلیم می‌شوند؟ پس از مشورت با قاضی صاعد با وی همداستان شدند که «امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست»^(۶) و چون ابراهیم و بعد طغرل به نیشابور وارد شدند همه اعیان و دیگر مردم به سلام و استقبالشان رفتند.^(۷) نیز بیهقی فراموش نکرده است که در آغاز سلطنت هنگام ورود سلطان مسعود به غزنین «مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده و بیرون آمده... و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت».^(۸) روزگاری دیگر را هم بیهقی پیش چشم دارد که پس از شکست سپاه مسعود از سلجوقیان، بونصر مشکان مکرر می‌گفت: «کاشکی مرده بودیمی و این رسوایی‌ها ندیدیمی».^(۹) چندی بعد نیز، وقتی که امیر از دندانقان از برابر سلجوقیان فرار کرده به غزنین می‌آمد، پیشاپیش پیوستگانش برای او چتر سیاه و علامت سیاه و جامه و دیگر چیزها، و برای اولیا و حشم و اصناف لشکر هم کسانشان از این گونه لوازم فرستاده بودند زیرا آنان همه اسباب تجمل خود را در جنگ و فرار

از دست داده اینک سخت بینوا بودند و در برابر مردم غزنین «امیر ... چون خجلی بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین بر این جمله نبوده بود»^(۱۰).

این بلندی و پستی‌ها و عزت و نکبت‌ها، چگونگی گردش عالم و زندگی پریچ و خم را در نظر بیهقی آشکار و نکته‌های عبرت‌آموز فراوان بدو نموده بود. بدیهی است که زندگانی خود بیهقی نیز دستخوش این انقلابات شده است. وی مدت نوزده سال به نیابت بونصر مشکان در دیوان رسالت دبیری می‌کرد و سخت مورد نظر استاد خود بود^(۱۱). سلطان به او عنایتها داشت. چندان که پس از مرگ استادش، اگر بوالفضل بسیار جوان نبود، مسعود وی را به جانشینی او برمی‌گزید. به همین سبب بود که بوسهل زوزنی، جانشین بونصر مشکان، سفارش می‌کرد که «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار»^(۱۲). پس از شکست دندانقان سلطان مسعود در باب نامه نوشتن به خانان ترکستان نظر بیهقی را می‌پرسید که چه باید نوشت؟ و رأی او را می‌پسندید که حقیقت واقعه را بنویسند نه آن که به معماً سخنی گفته شود^(۱۳).

همین دبیر محتشم - که در عهد عبدالرشید غزنوی ریاست دیوان رسائل را داشت - چندی بعد به دشمنی و سعایت بدخواهان معزول و محبوس شد. به فرمان سلطان غلامی تومان^(۱۴) نام اموالش را تصرف کرد^(۱۵) یا به روایت ابن‌فندق «او را از جهت مهر زنی قاضی در غزنی حبس فرمود. بعد از آن طغرل برار^(۱۶) - که غلام گریخته محمودیان بود - ملک غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدم ملوک را با قلعه فرستاد، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی با حبس قلعه افتاد»^(۱۷).

پس از رهایی از زندان، دوران آخر عمر بیهقی و روزگار پیری او در انزوا گذشت و هم در این عهد بود که یادداشتها و خاطرات خود را به تفصیل در سی مجلد تصنیف کرد. روزگاران خوش و ناخوش گذشته و مشاهدات و وقایع گوناگون و عبرت‌انگیز را فریاد می‌آورد و حاصل تجربه‌ها و اندیشه‌های خردمندانه خویش را به رشته تحریر می‌کشید^(۱۸). پس اگر کتاب بی‌نظیرش را - که تجلی‌گاه افکار پخته اوست - آیینۀ تاریخ عصر می‌یابیم، بدین سبب است. ببینید پس از مشاهده توالی پیروزی‌ها و قدرت‌ها و شکست‌ها و ناتوانی‌ها، جهان و جهانیان و سرنوشت انسان را چه خوب شناخته است: «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه‌السلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار، و در این چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که چنان روند^(۱۹) که با قضا مغالبت نرود»^(۲۰).

*

تاریخ بیهقی را از نظرگاههای گوناگون می‌توان مورد مطالعه قرار داد و چنان اثری است که درباره‌اش ممکن است کتابی هم بدان تفصیل پرداخت اما آنچه در این مقاله مورد نظر است یک صفت عمده بلکه مهمترین جنبه این کتاب است که در تاریخ‌نگاری مقصود اصلی است و آن حقیقت‌پژوهی نویسنده و علاقه و ایمان او به راستی و اهتمام در نگارش حقیقت است. بخصوص در مقایسه با بسیاری از تاریخها - که مجامله‌گویی و تملق به ارباب قدرت و نعمت، فضای معنوی آنها را تنگ کرده و از ارزششان کاسته است - نور حق‌پرستی و صداقتی که در سراسر کتاب بیهقی موج می‌زند و چشم دل را می‌نوازد به این

کتاب درخشندگی و جلوه‌ای خاص بخشیده است و نظیر آن را در زبان فارسی کمتر می‌توان یافت.

در عالم تاریخ این سخن مشهور است که تاریخ درست و استوار هر روزگاری را پس از سپری شدن آن عصر می‌توان نوشت نه در همان عهد. در مقام تشبیه و مقایسه می‌گویند همچنان که صورت حقیقی و تام و کامل یک بنا را وقتی که در فاصله‌ای از آن قرار گرفته‌ایم می‌توانیم دید و هنگامی که در درون آن هستیم از این تصویر کلی چیزی در ذهن نداریم، حقیقت اوضاع هر زمانه‌ای را هم اندکی پس از گذشت آن ایام بهتر می‌توانیم شناخت. زیرا اگرچه آنان که در همان زمان به سر می‌برند خود با وقایع روبه‌رو هستند معلوم نیست حقیقت را هم خوب تشخیص دهند. چون غرض‌های گوناگون، مرعوب و مجذوب بودن و بسیاری علل دیگر ممکن است پرده‌ای جلو دیدگان ایشان بکشد و مانع تمیز حقیقت باشد. اما آنان که چندی بعد قلم برمی‌گیرند و از این ملاحظات و حب و بغض‌ها آسوده‌ترند و بر اسناد و مدارک معتبر دسترسی دارند ممکن است، به شرط حق‌پرستی، بتوانند وقایع و حقایق را به قلم آورند و حجاب از چهره حقیقت برگیرند.

ابوالفضل بیهقی کتاب خویش را در چنین اوضاع و احوالی نوشته است. یعنی در عین حال که خود بسیاری چیزها را به چشم دیده و در طی سالها خدمت در دستگاه غزنویان به‌مرور یادداشتهایی فراهم می‌آورده و وقایع را شاید روز به روز ثبت می‌کرده است^(۲۱) و با کنجکاوی و پشتکار و همتی خستگی‌ناپذیر مدتها از برای کسب اطلاعات و اخبار از اشخاص معتمد می‌کوشیده، وقتی به تألیف و تحریر تاریخ عصر غزنوی پرداخته که سالها بر آن وقایع گذشته بوده است و

بسیاری از اشخاص واقعه پیوند از این جهان گسسته و به عالم ابدیت پیوسته بوده‌اند. بیهقی، وقتی از بوسهل زوزنی یاد می‌کند، خود در این باب چنین می‌نویسد: «از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده؛ و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست - هرچند مرا از وی بد آید - به هیچ حال، چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تربّدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند»^(۲۲).

در هر کار علمی از جمله در تاریخ‌نویسی آنچه بسیار اهمیت دارد انتخاب روش درست^(۲۳) است. به دلایلی که اینک عرض خواهد شد بیهقی به این نکته خوب پی برده است، به قول استاد دانشمند آقای دکتر فیاض «در همه مورخین قدیم ما شاید هیچ‌کس به قدر بیهقی معنی تاریخ را درست نفهمیده و به شرایط و آداب تاریخ‌نویسی استشعار نداشته است»^(۲۴). آنچه اینک نقل می‌شود برخی از اظهارنظرهای بیهقی در باب تاریخ‌نویسی است که جای‌جای در کتاب او آمده است. از این اشارات می‌توان دریافت که او چگونه با نظر انتقادی به دیگر تاریخ‌ها می‌نگریسته و خود در این رشته به چه راه و روشی معتقد بوده است.

«اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه‌دیگر شناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را که گفته‌اند لاتصدقن من الاخبار ما لایستقیم فیه الرأی، و کتاب هم

چنان است که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌ای دیدم، و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود. و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین مانند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بستی رحمة الله علیه گفته است و سخت نیکو گفته است، شعر:

ان العقول لها موازین بها تلقی رشاد الامر و هی تجارب

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه»^(۲۵).

«و تاریخ‌ها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند. و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم، به خلاف آنست، چه بحمد الله تعالی معالی ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد عزه ذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و خواهم راند برهان روشن با خویشان دارم»^(۲۶).

جای دیگر بیهقی در لزوم بیان جزئیات وقایع و حقایق، و ایراد بر آنان که در تاریخ به شرح جنگها و پیروزی‌ها بسنده کرده اند، می‌نویسد: «اگرچه این افاصیص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و بر این بگذشتند اما من آنچه واجب است بجای آرم»^(۲۷).

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسان‌تر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید خالی نباشد»^(۲۸).

از این سخنان معلوم می‌شود کسی که شیوه دیگر کتابهای تاریخ را نمی‌پسندد خود چه روشی دارد و تا چه حد به نقل حقیقت و شرح و بسط دقایق و جزئیات امور مقید بوده است. در این باب پس از این سخن گفته خواهد شد اما اینک پردازیم به این که بیهقی برای تعهد چنین مهمی چه طور عمل کرده و اطلاعات و مواد لازم را چگونه فراهم آورده است؟

اولین نکته‌ای که در این موضوع به نظر می‌رسد حدود اعتبار اسناد و مآخذ کار بیهقی است که همه اطلاعات او بر آنها مبتنی است. در درجه اول بسیاری از مندرجات تاریخ وی چیزهایی است که به چشم دیده و به اصطلاح خود او «از دیدار خویش» نوشته است. بر این دیدن و در مسیر وقایع بودن، نظر نکته‌یاب و دقیق و جودت ذهن و هوشمندی بیهقی را نیز باید افزود که هرچه درخور توجه

و ضبط بوده نگاه او را به خود جلب کرده است. زیرا بسیار کسان را می‌شناسیم که وقایع مهمی پیش روی آنان گذشته ولی نظرشان بدان سوی نگراییده است یا هرگز به فکر ضبط و نقل آنها نیفتاده اند.

در خلال تاریخ بیهقی مکرر می‌بینیم نویسنده برای جلب توجه خواننده تصریح می‌کند که خود در فلان واقعه حاضر بوده و در کجا قرار داشته، چه گفته و چه شنیده است. این یادآوری‌ها که وی مشهودات خود را به قلم می‌آورد ما را مطمئن می‌کند که آنچه می‌خوانیم به اصطلاح از منبعی در درجه اول درستی و اعتبار است؛ اینک برخی از اشارات بیهقی در این باب:

«خواجه [احمد بن حسن میمندی] خلعت بپوشید و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم»^(۲۹).

«و مرا که بوالفضلم این روز^(۳۰) نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم»^(۳۱).

«و این اخبار بدین اشباع که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمه‌الله نسخت کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی، و نامهای ملوک اطراف و خلیفه اطال‌الله بقائه و خانان ترکستان و هرچه مهم‌تر در دیوان هم بر این جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم که می‌اندیشم نباید که صورت بنده خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویم‌های سالهاست که دارم با خویشان همه به ذکر این احوال ناطق، هرکس که

باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویم‌ها پیش حاکم آیند و گواهی دهند»^(۳۲).

روز مظالم کردن امیر مسعود: «و من که ابوالفضلم به نظاره رفته بودم، و سوار ایستاده»^(۳۳).

«آن شب که وی (= دختر امیر یوسف) را از محلت ما سرآسیا از سرای پدر به کوشک امارت می‌بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته»^(۳۴).

«من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی‌الله عنهما آن نسخت^(۳۵) دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت!»^(۳۶).

«من بر اثر استادم برفتم تا خانه‌ی خواجه بزرگ رضی‌الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود، یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه با جبه و موزه به خانه‌ی خواجه آورد و بایستاید و عقابین بردند، کسی نمی‌داند که حال چیست؟»^(۳۷).

«دیدم وقتی در حدود هندوستان که [امیر مسعود] از پشت پیل شکار می‌کردی ... شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنان که جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد چنان که به قفای پیل آمد، و پیل می‌طپید، امیر به زانو درآمد و یک شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد، شیر به زانو افتاد و جان بداد»^(۳۸).

«من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنگ، یک ساعت بود، حسنگ پیدا آمد بی‌بند»^(۳۹).

شگفت آن که دقت نظر بیهقی حتی از روزگار کودکی قابل ملاحظه است و چه بسا که خاطرات آن عهد مددکار اوست مثلاً درباره‌ی بوالمظفر برغشی

می نویسد: «من که بوالفضلم این بوالمظفر را به نشابور دیدم در سنه اربعمائه پیری سخت بشکوه، درازبالای و روی سرخ، و موی سفید چون کافور، دراعه سپید پوشیدی با بسیار طاقهای ملحم مرغزی و اسبی بلند برنشستی بناگوشی و بر بند و پاردم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه و جناغی ادیم سپید و غاشیه رکابدارش در بغل گرفتی ... دیدم او را که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجه امام ابوسهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بگتکین حاجب امیر سپاه سالار حاضر بودند صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند چون باز گشت اسب خواجه بزرگ خواستند»^(۴۰).

از مشهودات بیهقی که بگذریم، یک دسته دیگر از مدارک او به نقل از اشخاص دیگر است که در آنان دو شرط ملحوظ شده: یکی این که اگر راویان خود شاهد واقعه و موضوع بوده‌اند، دیگر آن که مورد وثوق بیهقی هستند. درحقیقت بیهقی به آنچه می گفت یعنی «سماع درست از مردی ثقه» عمل کرده است. بسیاری از این روایات از قول بونصر مشکان است که نویسنده بدو بسیار اعتقاد دارد و یا از کسانی است در این ردیف.

بعضی جمله‌ها که اینک نقل می شود نمودار دو نکته قابل توجه است: اول کنجکاوی و شور و نشاط و پشتکار ابوالفضل بیهقی در فراهم آوردن اطلاعات و مواد لازم از برای نگارش تاریخ خود که از دیرباز در این باب صرف وقت می کرده و می کوشیده است. دوم معرفی منبع اطلاعات و معلومات خویش در هر موضوع و اظهار نظر درباره ارزش و صحت و سقم آن روایات که به اصطلاح امروز نقد و ارزیابی مآخذ کار باشد. مثلاً راجع به اخبار مربوط به عهد کودکی

امیر مسعود چنین می نویسد: «چند نکت دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی - چون یال برکشید و پدر او را ولیعهد کرد - واقع شده بود، و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به نشابور بودم سعادت خدمت این دولت ثبتهالله را نایافته، و همیشه می خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی العین دیده باشد، و این اتفاق نمی افتاد. تا چون در این روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیرسال است تا من در این شغلم و می اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم، اگر آن نکت‌ها به دست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف، وجیه امیرالمؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا در این بیغولۀ عطلت بازجست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن ثقه است که هرچیزی که خرد و فضل وی آن را سبجل کرد به هیچ گواه حاجت نیاید که این خواجه ادام الله نعمته از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجه دید»^(۴۱).

از این پس تمام مقامه‌ای که به دوران ولیعهدی شهاب‌الدوله مسعود مربوط است از زبان و قلم خواجه عبدالغفار است^(۴۲). در طی همین فصل مکرر به عباراتی برمی خوریم که برای مزید اعتماد خواننده و شناخته شدن راوی، از حضور عبدالغفار در این وقایع و نقل موضوع از قول او حکایت می کند از قبیل: «من که عبدالغفارم ایستاده بودم»^(۴۳)، «این جواب به مشهد من داد که عبدالغفارم»^(۴۴)، «مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و باز گشتند»^(۴۵)، «مرا که عبدالغفارم بخواند»^(۴۶).

از بیهقی مکرر سخنانی از این گونه می‌شنویم: «من می‌خواستم که این تاریخ بکنم هر جا نکته‌ای بودی در آن آویختمی»^(۴۷)، بدین سبب وقتی قسمتی از تفصیل کشته شدن قائد منجوق را - که در خوارزم اتفاق افتاد - سالها بعد از احمد عبدالصمد وزیر می‌شنود - که خود دست‌اندر کار و ناظر این اتفاق بوده است به ضبط درمی‌آورد^(۴۸). جای دیگر از حضور بونصر مشکان در خانه بوسهل زوزنی و مذاکرات ادبی و اشعار و قطعاتی که میان بوسهل و قاضی منصور رد و بدل شده یاد می‌کند و می‌گوید: «من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت نزدیک این قاضی و هرچه از این باب رفتی تعلیق کردی» آنگاه اشعار مورد نظر را از یادداشتهای این مرد نقل می‌کند که دوست معتمد اوست^(۴۹).

راویان اخبار بیهقی همه از این گونه‌اند: یعنی مردمی که او می‌توانسته است به صحت اقوالشان اعتماد کند. بدین سبب هنگام نقل سخنان خوارزمشاه ابوالعباس می‌نویسد: «من که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه ابومنصور ثعالبی، مؤلف کتاب یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتم...»^(۵۰)؛ یا شرح جهیز دختر باکالیجار را - که مسعود غزنوی به زنی گرفت - از ستی زرین مطربه که «سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنان که چون حاجبه‌ای شد فرود سرای» شنیده است^(۵۱). زیرا بیهقی در حرم راه نداشته که جهیز عروس را ببیند. همچنین است وقتی که شاه خاتون، دختر قدرخان

ترک، را از ترکستان به همسری سلطان مسعود به غزنین آورده‌اند، در این‌جا نیز بیهقی آرایشهای درون حرم سلطانی را از قول برخی از زنان روایت می‌کند: «کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستی زرین مطربه و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نفرموده»^(۵۲).

این روش دقیق و درست بیهقی است که هر چیزی را از هرکس شنیده، مدرک و مأخذ خود را به دقت معرفی می‌کند. مثلاً این نکته را در دو سرگذشت مربوط به امیر سبکتگین می‌توان دید. در اینجا بیهقی مانند راویان حدیث - که سلسله روایت و اسناد حدیث را برمی‌شمرند - با احتیاطی و سواس‌آمیز می‌گوید ناقلاًن روایت چه اشخاصی بوده‌اند و چگونه بر این موضوع وقوف یافته‌اند^(۵۳).

تنها در مورد روایات اشخاص نیست که بیهقی این دقت را به‌خرج می‌دهد، وقتی از کتابی نیز چیزی نقل می‌کند همین نظر انتقادی را دارد و فقط بر اسناد معتبر تکیه می‌کند. مثلاً در ذکر اخبار خوارزم می‌نویسد: «پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان^(۵۴) و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی^(۵۵) و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم»^(۵۶).

همین مردی که وقتی به صحت چیزی اطمینان دارد، چه خود آن را دیده باشد یا شنیده؛ همه موارد استناد خود را ذکر می‌کند و مثلاً می‌گوید: «وز بومنصور مستوفی شنودم و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید»^(۵۷)، وقتی در موضوعی اندک تردیدی دارد ما را از آن آگاه می‌کند تا خواننده بداند کدام خبر را باید پذیرفت و کدام یک مشکوک است؛ در این چند نمونه دقت فرماید:

در مرگ بوطاهر تبانی: «و قصها گفتند به حدسث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مرد لایعلم الغیب الاالله عزّ و جلّ و بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت»^(۵۸).

در مرگ بونصر مشکان: «دیگر روز سپری شد رحمه الله علیه و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش با نبید آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب^(۵۹)، و از آن نایب پنج هزار دینار بستد امیر، و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را و مرا با آن کار نیست ایزد عزّ ذکره تواند دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آنست که ملک روی زمین نخواهم با تبعث آزاری بزرگ تا به خون چه رسد»^(۶۰).

درباره احمد ینالتگین: «این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی، و در حدیث مادر و ولایت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عزّ و جلّ داند»^(۶۱).

*

بیهقی که در رعایت اعتبار منبع روایات چنین دقیق و سخت گیر است، در تاریخ نویسی نکته باریک دیگری را نیز رعایت کرده است که موجب بسیار شگفتی است و آن دقت نظر^(۶۲) و حس نکته یابی و نکته بینی اوست. عجب است که هیچ چیزی گفتنی و دانستنی از نظر و قلم این مرد فوت نشده است. چشم و حواس و فهم او مانند عدسی حساس دوربینی قوی هرچه را در اطراف وی می گذشته در خود منعکس نموده و قلم او آن را در کتابش ثبت و ضبط کرده است. وقتی تاریخ بیهقی را می خوانیم و در آن تأمل می کنیم متوجه می شویم که

این مرد گویی به اصول تاریخ‌نویسی، چنان که مقبول دانشمندان امروز است، وقوف داشته زیرا به ذکر جزئی‌ترین چیزها که ممکن است در تاریخ به کار آید و گوشه‌ای از اوضاع زمان را روشن کند، توجه کرده است.

هر واقعه‌ای در کتاب بیهقی نقل می‌شود غالباً با ذکر ساعت و روز و تاریخ دقیق آن همراه است از این قبیل: «امیر شهاب‌الدوله مسعود دیگر روز، الخميس لثلاث عشر لیلة بقین من رجب سنة احدى و عشرين و اربعمائه، از شهر ری حرکت کرد»^(۶۳)، «روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة [۴۲۸ هـ.]، امیر به شکار رفت و استادم و همه قوم با وی بودند به دشت رخا مرغ و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع»^(۶۴).

وقتی کسی به شغلی منصوب می‌شود بیهقی او را به شرح تمام معرفی می‌کند تا خواننده آن شخص را خوب بشناسد و بداند که در این کار چه می‌تواند کرد و نتیجه‌ای را که از اعمال وی بعد حاصل خواهد شد به روشنی درک کند. از این قبیل موارد است بیان شرح احوال و شیوه کار و صفات بونصر صینی وقتی که به رسالت از طرف سلطان به نزد ترکمانان سلجوقی می‌رود^(۶۵).
چند نکته‌ای که اینک نقل می‌شود نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد بیهقی به چه دقایقی پرداخته و چگونه کتاب خود را مشحون از فواید بی‌شمار و گوناگون کرده است.

طرز فرستادن نامه‌های محرمانه

«امیر گفت آن ملطفهای خرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت: من دارم، و زین فرو

گرفت و میان نمد باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت»^(۶۶).

«یک روز به خانه خویش بودم گفتند سیاحی بر در است می‌گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم بیاریدش، در آمد و خالی خواست و این عصائی که داشت برشکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت و به من داد»^(۶۷).

زمین بوسه دادن غازی سپاه‌سالار خراسان در حضور مسعود غزنوی

«امیر بر بالای بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید کرد بکنیم، سپاه‌سالاری دادیم ترا امروز، چون در ضمان سلامت به نشابور رسیدم خلعتم به سزا فرموده آید و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد»^(۶۸).

عده کشتگان و اسیران در جنگ بویه با حسن سلیمان در ری

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایها برزدند و سرها را بر آن بنهاند و صد و بیست دار بزدند و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند بر دار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید باز گوید»^(۶۹).

روحیه لشکر مسعود هنگام حرکت به سوی مرو به مقابله سلجوقیان

«دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان کوس بزدند و امیر برنشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست بدان مانست که گفتی باز پشیمان می کشند، گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه به دهن، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می کشیدند و می گریستند دلش بیچید و گفت: سخت تباہ شده است حال این لشکر»^(۷۰).

وضع امیر محمد هنگام بردنش به قلعه مندیش

«قلعه ای دیدیم^(۷۱) سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی برتوانستی شد، امیرمحمد از مهد به زیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و ما وی را دیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد... و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت به جهد و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی و بیاسودی...»^(۷۲).

چرا درباریان از حاجب غازی دل خوشی نداشتند؟

«علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای^(۷۳) دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان بر پای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می آمد وی را در آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را، و می ژکیدند و می گفتند و آن همه خطا بود و ناصواب که جهان

بر سلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است»^(۷۴).

طرز غذا نهادن در مجلس امیر مسعود

«روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچهها آوردن گرفتند، پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی...»^(۷۵).

سرگذشت پنهانی پسر تاش ماهروی

«امیر آن‌همه بیسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهار هزار غلام، و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تا چنان افتاد که شبی هم وثاقی از آن وی به آهنگ وی که بر وی عاشق بودی نزد وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد نعوذبالله من قضاء السوء امیر فرمود که قصاص باید کرد»^(۷۶).

مست‌بازی طاهر دبیر کدخدای ری

«یک روز وقت گل طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ ملک بر آن‌گونه نکند چنان که میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان‌مزد داد، چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد و تا بدان جایگاه سُخْف^(۷۷) رفت که فرمود تا

مشربه‌های زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای بر سر، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری از این گفتند»^(۷۸).

سرمای راه گرگان

«امیر رضی‌الله عنه از نشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان‌رود روز یکشنبه دوازدهم ربیع‌الاول و در راه سرما و بادی بود سخت به نیرو خاصه تا سردره دینار ساری، و این سفر در اسفندارمذ ماه بود و من که بوالفضلم بران جمله دیدم که در سر این دره میاوری(؟) حواصل داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتمی هیچ چیز پوشیده ندارمی»^(۷۹).

قصد تجاوز یکی از خدمتکاران بکتغدی به دختری در آمل

«روز دوشنبه دوم جمادی‌الآخری امیر رضی‌الله عنه به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، در آن کران آن بیشها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زویننی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی‌فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنان که باز نمودند که چندین از زهاد و پارسایان بر مصلاهی نماز

نشسته و مصحف‌ها در کنار، بکشته بودند و هرکس که این بشنید سخنان زشت گفت و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی»^(۸۰).

مهندسی مسعود غزنوی

«چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسه خویش ساخت و خطهای او را کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی بود رضی الله عنه»^(۸۱).

مخارج کوشک مسعود

«و این کوشک به چهار سال برآوردند و بیرون مال نفقات که کرد حشر و مرد بیگاری به اضعاف آن آمد چنان که از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت هفت بار هزار هزار درهم نبسته دارم که نفقات شده است بوعلی گفت مرا معلوم است که دوچندین حشر و بیگاری بوده است و همه به علم من بود»^(۸۲).

علت مرگ امیرسعید پسر مسعود

«علتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند چنان که با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه که عنین نبود و افتد جوانان را از این علت، زنان گفته بودند چنان که حیلتها و دکان ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند» و پیرزنی گردیزی زهری درگشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افگند و بدین عزیز گرامی داد،

خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن و یازده روز بخشید و پس کرانه شد»^(۸۳).

دشنام بزرگ امیرمسعود

«وزیر و سپاه‌سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه اتفاق افتاده است که خداوند به هر باری سلاح خواهد؟ مقدم گونه‌ای آمده است همچون کسی را باید فرستاد و اگر قوی‌تر باشد سپاه‌سالار رود. جواب داد که چه کنم، این بی‌حمیتان لشکریان کار نمی‌کنند و آب می‌بیرند - و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی...»^(۸۴).

طرز کشتن بوطلحه شیبانی عامل هرات

«امیر مغافصه فرمود تا بوطلحه را بگیرند و بازداشتند و هرچه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند چون استره حجام بر آن رسید گذشته شد رحمة الله علیه و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افکنده در جوار کوشک عدنانی که آن را سنگین گویند و تکین سقلابی پرده‌دار بر وی موکل. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته شدن او این بود»^(۸۵).

تفصیل مجالس خصوصی و شراب نوشیدن امیرمسعود

«امیر گفت بی‌تکلف باید به دشت آییم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابها تا پنجاه در میان سراپچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و

ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هریک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفگند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش افتاد و فراشان بکشیدندش، بوالعالی طیب در پنجم سر پیش کرد و بردندش، خلیل داود ده بخورد و سیا پیروز نه و هردو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را، و با امیر گفت بس که اگر بیش از این دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت به ادب بازگشت، و امیر پس از این می خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلاهی نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است، و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضل، و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت»^(۸۶).

از این گونه اطلاعات گرانبها در تاریخ بیهقی فراوان است و ذکر آنها موجب تفصیل کلام می شود، از این قبیل است: شرح آوردن حسنک به دیوان و اقرار گرفتن از او به فروش اموالش به سلطان^(۸۷) و نیز تفصیل بر دار کردن وی^(۸۸)، شرح گفتگوی امیرمحمد و عبدالرحمن قوأل در مجلس خلوت^(۸۹)، نامه های خصوصی سلطان و خانمهای درباری و بزرگان دستگاه^(۹۰)، نامه های رسمی^(۹۱)، مشافهه ها^(۹۲)، چگونگی عنوانها و تعارفات در نامه ها برحسب مقام مخاطب^(۹۳)، پیمان نامه ها^(۹۴)، ذکر تعهداتی که پسر کاکو کرد تا در اصفهان خلیفه امیر مسعود باشد^(۹۵)، طرز قرار گرفتن بزرگان دربار در مجلس سلطان مسعود^(۹۶)، جای نشستن بونصر مشکان و دبیران در دیوان رسائل^(۹۷)، رژه سپاه از برابر

سلطان^(۹۸)، طرز پذیرایی از رسول خلیفه و تشریفات مربوط به ملاقات او با امیر^(۹۹)، شرح مذاکرات خصوصی امیرعلی قریب با بونصر مشکان^(۱۰۰)، توطئه‌ها و دسیسه‌های پنهانی دربار^(۱۰۱)، جاسوسی دیران در دیوان رسالت^(۱۰۲)، شرح گله‌ها و کدورت‌های میان برخی از رجال^(۱۰۳)، مطایبه مسعود با بونصر مشکان^(۱۰۴)، وصف بزم عیش سلطان مسعود بر روی جیحون با شرکت مطربان ترمذ^(۱۰۵)، شرح مراسم جشن سده^(۱۰۶)، وصف تخت زرین مسعود^(۱۰۷).

نکات و دقایق مختلفی در کتاب بیهقی آمده است که همه نشانه نظر نکته‌یاب اوست و بسیاری از این‌گونه اشارات نموداری است از اوضاع زمان و کلیدی است برای پی بردن به مسائل دیگر. از این نوع اخبار بسیار می‌خوانیم: مطربان شهر غزنین و بوقیان محله شادی‌آباد به مناسبت وصول خبر آمدن مسعود چگونه ابراز احساسات و شادمانی می‌کرده‌اند^(۱۰۸)، منشور و فرمان‌های خلیفه را قبل از تقدیم به سلطان بوسهل زوزنی علی‌الرسم خوانده و ترجمه کرده و در خریطه‌های دیبای سیاه نهاده بود^(۱۰۹)، شرکت خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان در مجلس تعزیت والدۀ بونصر مشکان موجب شأن و حیثیت بونصر بوده است^(۱۱۰)، وقتی بونصر مشکان می‌خواستند احمد حسن میمندی وزیر را به باغچه خود دعوت کند نخست از سلطان اجازه می‌خواستند است^(۱۱۱)، هنگام ورود ابراهیم ینال، مقدمه سلجوقیان، به نیشابور همه بزرگان و اعیان شهر به استقبال رفته‌اند جز قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان^(۱۱۲)، بکتغدی سالار غلامان سرایی بی‌سواد بود و خط نداشت^(۱۱۳)، داستان سیل غزنین^(۱۱۴).

اینها و بسیاری مسائل ظریف و جزئیات مفید دیگر - که به ظاهر بی‌اهمیت می‌نماید - از چشم نکته‌بین و فکر روشن بیهقی پوشیده نمانده است. به حقیقت

می‌توان گفت کتاب بیهقی تاریخ تمام‌نمای دوره غزنوی است. تصویر کامل صورت ظاهر و سیرت و اخلاق گروهی از اشخاص تاریخی، بسیاری از آداب و رسوم مربوط به دربار و حکومت و طبقات مختلف مردم، تشکیلات آشکار و محرمانه دولت، حدود اختیارات و وظایف عمال حکومت، طرز تفکر و احساسات مردم نسبت به سلطان و عمال او، مراسم جشنها، عیدها، سوکواری‌ها، خلعت بخشیدن‌ها، توصیف کامل شهرها، معابر، انواع کاخها، باغها، عمارات، بزمها، مجالس عمومی و خصوصی، عیش و نوشها و تفریحات سلطان و درباریان، لباسها، ظرفها، غذاها، تجملها و جواهرات، کلاهها، سلاحها، اسبها، زین و برگها، پیلها، فاصله دقیق شهرها از یکدیگر، مدت لازم برای طی مسافت، آب و هوای مناطق گوناگون و محصولات آنها، همه و همه به شرح تمام یا به اختصار در این کتاب آمده است.

*

علاوه بر این همه اطلاعات که بیهقی در طی عمر دراز خود با کنجکاوی و همت و کوشش بسیار اندوخته آنچه مشهودات و معلومات او را تألیف کرده و به صورت تاریخی استوار و دلپذیر درآورده قدرت فهم و حسن استنباط اوست. یعنی اگر بیهقی این همه اخبار و روایات سودمند و گرانبها را بی هیچ تلفیق و اظهار نظری یکسر می‌آورد کتاب او به این درجه پرفایده و خواندنی و دلاویز نبود اما تاریخ وی بدین صورت که هست نشان می‌دهد نویسنده مردی است مردم‌شناس، دانا و بیداردل و به رموز سیاست ملک آگاه و بصیر. گمان می‌رود همین چند جمله که نقل می‌شود بقدر کفایت قوه ادراک و درایت بیهقی را نشان

دهد. ملاحظه فرمایید در اینجا چگونه در کمال ایجاز دلیل فرمانبرداری لشکریان را نسبت به امیر محمد بیان می‌کند:

«خبر بدو (= امیر مسعود) رسید از نامهای ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته‌اند الدنيا عبیدالدینار والدرهم. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد»^(۱۱۵).

امیر علی قریب با آن که مغضوب سلطان است و عن قریب دستگیر می‌شود چرا هنوز مورد احترام همگان است؟: «علی چون به دهلیز بنشست هرکسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آکنده بود، و وی هرکسی را لطف می‌کرد و زهر خنده می‌زد - و به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم که صعب مردی بود - و سخت فرو شده بود چنان که گفتمی می‌داند که چه خواهد بود»^(۱۱۶).

در داستان بوبکر حصیری با خواجه احمد میمندی وزیر، غلام میمندی که از حصیری دشنام شنیده است و چاکران او وی را زده‌اند، برآشفته است. ابوالقاسم، پسر حصیری، از غلام دلجویی می‌کند. ولی ببینید بیهقی چگونه مانند روان‌شناسی هوشمند احوال این غلام را بیان می‌کند و دلیل وقایع بعدی را باز می‌نماید: «[ابوالقاسم] از این مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد، و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد نیافت در خود فرو گذاشتی، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند... آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده

زیادت، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود، و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جُست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد»^(۱۱۷).

تحلیل علل سقوط اریارق و غازی به شرح زیر نیز خواندنی است. پس از آن که می‌نویسد آمدن اریارق و غازی هر روز با شوکت و جلال به درگاه مسعود چگونه رجال دوره محمودی را دشوار می‌آمده است، می‌افزاید: «چون حال بر این جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که از او تدبیری آید نبود و این دو سپاه‌سالار را دو کدخدای شایسته دبیر پیشه گرم و سرد چشیده نه که پیدا است که از سعید صراف و مانند وی چاکرپیشگان حامل ذکر کم‌مایه چه آید - و ترکان همی گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد هرچند به تن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل - محمودیان چون بر این حال واقف شدند و رخنه یافتند بدان که این دو تن را پای کشند، با یکدیگر در حیلستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند، و بلا و قضا بر این حالها یار باشد، یکی آن که امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایان ایشان را بفریفت و در نهان به مجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می‌شمرند و هرچه زود با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید و آن دو حامل ذکر کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به خواب ندیده بودند، و ندانستند که چون خداوندان ایشان برافتادند اذل من النعل و اخس من التراب باشند، و چون

توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده. و این دو مرد بر کار شدند و هرچه رفت دروغ و راست روی می کردند و با عبدوس می گفتند، و امیر از آنچه می شنید دلش بر ایارق گران تر می شد، و غازی نیز لختی از چشم وی می افتاد. و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند... لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای، که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکران سلطانند» و بجای آوردند که ایشان را بفریفته اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشاندن، که اگر خداوندان ایشان نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید.»

«و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گریزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته برنتوانستی تافت، وی هرگز شراب نخورده بود، چون کامها به جمله یافت و قفیزش پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت، و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت. و آغازید به حکم آن که سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه باز داشتن و شراب وصلت دادن، و ایارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی بزرگان این دو سالار را به ترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلکاتگین را مخنث خواندندی و علی دایه را ماده و سالار غلامان سرابی را - بکتغدی - کور و لنگ، و دیگران را همچنین هر کسی را عیبی و سقطی گفتندی»^(۱۱۸).

رفتار لشکریان مسعود با مردم آمل، در مال خواستن، نتایج زیان بخش دارد که بیهقی آن را چنین تشخیص می دهد: «بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را دریچید و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می گرداندند که در هیچ

شهر نبینند که آنجا بدان و رافعان نباشند، و سوار و پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هرچه خواستند می‌کردند و هرکرا خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان از این آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دوچندین بسته بودند به گزاف و مؤنات و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد چنان که پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلمان از این شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفه فریاد کرده، و گفتند که به مکه حرسه‌الله هم رفته بودند که مردم آمل ضعیفند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه وزر و وبال به بوالحسن عراقی و دیگران باز گشت اما هم بایستی که امیر رضی‌الله عنه در چنین ابواب تثبت فرمودی، و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد بگویند که من آنچه نبشتم به رسم است»^(۱۱۹).

بیهقی حتی در ضمن شرح حال تلک هندو - که اگرچه پسر حجامی است اخلاق ستوده و خرد و همت بلند دارد - و در خلال داستانی مربوط به روزگار یحیی بن خالد برمکی - که مردی دانا ولی بی‌اصل و گمنام را برکشید - گروهی از ابنای عصر و رفتار و کردارشان را نشان می‌دهد که نمودار فراست و مردم‌شناسی اوست: «و هستند در این روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گران‌مایه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بریخ

بمانند و حالت و سخنانشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد، و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنجند»^(۱۲۰).

✱

تنها اطلاعات مهم و معتبر، دقت نظر و حسن استنباط بیهقی نیست که نوشته‌های او را چندین اهمیت و امتیاز بخشیده است بلکه جوهر اصلی و درخشان کتاب او همانا حقیقت‌دوستی و گزارش حقیقت است و هرچه پیش از این به قلم آمد مقدماتی است برای وصول به این هدف. عشق نویسنده به راستی و انصاف و تعهدی که در این باب با خود و با خوانندگان دارد به منزله روح این کتاب است که سراسر اوراق آن را جان بخشیده و با هم سازگار و هم‌آهنگ کرده است. همین لطیفه معنوی نظر همه کسانی را که با بیهقی آشنایند به خود جلب کرده است^(۱۲۱). ایمان بیهقی به درک و کشف حقیقت و بیان آن، انگیزه همه تلاشها و دقتهای اوست و این اندیشه از خلال سطور و کلمات وی می‌تراود. اینک به چند مثال زیر توجه فرمایید.

ابوالفضل بیهقی از بوسهل زوزنی دل خوشی ندارد اما وقتی می‌خواهد در باب اعتقاد مذهبی او سخن گوید ببینید به چه منوال اظهار نظر می‌کند: «چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود رضی الله عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت باز داشتند چنان که باز نموده‌ام در تاریخ یمینی، و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می‌باید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می‌دیدم

در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و بر این گواهی دهم در قیامت، و آن کسان که آن محضر ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند، والله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد والهرة والخطا والزلزل بمنه و فضله»^(۱۲۲).

امیرعلی قریب را اطرافیان مسعود متهم می‌کردند که از برنشانندن امیرمحمد به تخت سلطنت اندیشه‌هایی دیگر در سر داشته است، اینک سخن بیهقی در این باب: «و علی را که فرو گرفتند ظاهر آن است که به روزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنان که در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزّ و جلّ تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است. و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند وی را به امیر نشانندن و امیر فرو گرفتن چه کار بود. و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی، نعوذبالله من القضاء الغالب بالسوء»^(۱۲۳).

بیهقی مکرر یادآوری می‌کند که در همه حال از بیان حقیقت انحراف نخواهد جست. در مقدمه داستان گرفتن سپاه‌سالار غازی چنین می‌نویسد: «محال باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم سالهای دراز است تا گذشته‌اند و خصومت‌های ایشان به قیامت افتاده است، اما به حقیقت نباید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن غازی، و به راستی وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه‌سالاری عراق که به تاش دادند بدو

دادی، اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لامرد لقضاء الله، یکی آن که محمودیان از دم این مرد می‌باز نشدند و حیلت و تزویر و اغرا می‌کردند، و دل امیر از بس که بشنید پر شد، و حیلت و تزویر و اغرا می‌کردند* تا ایشان به مراد رسیدند. و یکی عظیم‌تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی‌مراد خداوندش» (۱۲۴).

جای دیگر بیهقی می‌نویسد که لشکریان مسعود به سرکردگی حاجب نوشتگین و بوالجی قلعه‌ای را در نزدیکی ساری تسخیر کردند که در آن پیری از اعیانِ گرگانیان می‌زیست و «بسیار غارت و بی‌رسمی رفت ... این پیر را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت‌زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که از این بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقتیر و تبذیر کردن. و نوشتگین و بوالجی اگر بد کردند خود بی‌حد دیدند» (۱۲۵).

اینها برخی اشارات بیهقی بود به اهتمام او در ادای حقیقت و رعایت صداقت. وقتی به داوری‌های منصفانه او در مورد اشخاص و وقایع اندک توجهی کنیم درمی‌یابیم که سخن به گزاف نرانده و به اصولی که گفته به دقت عمل کرده است.

انصاف بیهقی را نخست از آنچه در مورد خود گفته است می‌توان دریافت. برای او بسیار آسان بوده است که مانند بسیاری از نویسندگان قلم را در بیان

* ظاهراً جمله اخیر مکرر است.

فضائل خود بدواند و در این زمینه فراوان سخن راند و به قول خود او مردمان روزگار را از آن گزافه‌ها بخندانند ولی ملاحظه فرمایید چگونه به صداقت می‌گوید پس از مرگ استادم، بونصر مشکان، دیوان رسالت را به من ندادند زیرا جوان بودم و بعد به لغزشها و جوانی خود اعتراف می‌کند. «شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنان که من نایب و خلیفت وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل به وی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد در این شراب خوردن بازپسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت ... بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه (= مسعود) بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت آنم و همه گذشت. و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ تا اگر از دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم تا نگویند که بوالفضل، صولی وار آمد و خویشان را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشان را و شعر خویشان را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر

فضلش فراستاندندی و از آنها آن است که زیر هر قصیده‌ای نبشته است که «چون آن را بر ابوالحسن علی بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بحتری شاعر وزیر قصیده‌ای بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد وزیر بخندید و گفت همچین است» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندند و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشان را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند»^(۱۲۶).

جای دیگر که بیهقی نامه‌ای از طرف سلطان به ارسال‌خان ترک نوشته و مسعود آن را پسندیده با کمال تواضع می‌گوید: «حاضران استحسان داشتند متابعةً لقول الملك»^(۱۲۷).

فروتنی و کم‌ادعایی و صداقت بیهقی بی‌اختیار میان خواننده و او صمیمیت و محبتی پدید می‌آورد. نویسنده این کتاب مانند برخی مردم نیست که در گفته‌ها و نوشته‌هایشان لافها زده‌اند ولی در کردارشان از آن سخنان نگارین اثری به نظر نمی‌رسد. وی با کمال صراحت و راستی می‌گوید: اعیان درگاه مسعود برخلاف رأی سلطان نظری داشتند و پیامی می‌دادند که من جرأت نکردم که به عرض برسانم: «درایستادند و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر، گفتم که من زهره ندارم که این فصول بر این وجه ادا کنم صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند، گفتند نیکو می‌گویی، قلم برداشتم و سخت مشبع نبشته آمد و ایشان یاری می‌دادند پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش بردم و بستد و دو بار به تأمل بخواند»^(۱۲۸).

مردی که تاریخی چنین گرانبها و کم‌نظیر پرداخته ببینید از کار خود به چه نحو سخن می‌گوید. وقتی این سطور را با مقدمه برخی از کتابهای این روزگار و ادعاهای نویسندگان آنها مقایسه کنیم ارزش این تواضع عالمانه - که ناشی از کمال فهم و عمق دانش بیهقی است - روشن‌تر جلوه می‌کند: «این فصل نیز به پایان آمد و چنان دانم که خردمندان، هرچند سخن دراز کشیده‌ام، پسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد. و پس از این عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند. و مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم، در این حضرت بزرگ - که همیشه باد - بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سوارانند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس و چنان واجب‌کندی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی، ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلهای بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعتی شاد شود و به کام رسد، به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبشتم چون توانند رسید و دلها اندر آن چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردم، منتظر آن که تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که پرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی این کار را که بر این مرکب آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی» (۱۲۹).

مورخی که در حق خود چنین داد از خویشتن می‌دهد و به حق سخن

می‌گوید در دیگر موارد پیداست تا چه حد راستگوست. بدین سبب است که بیهقی در نظر اکثر خوانندگان چهره‌ای دوست‌داشتنی دارد. سخنانش بر دل می‌نشیند و او را به «صفای نیت، پاکی فطرت، ایمان به درستی، عشق به راستی، فکر بلند، وجدان پاک، پردلی و تواضع» ستوده‌اند^(۱۳۰).

از این مقوله که بگذریم قضاوت‌های بیهقی در دیگر جاها نیز دقیق و سنجیده و معتبر است، بی‌هیچ‌گونه جانب‌داری یا مخالفتی؛ اینک نمونه‌هایی در این باب.

از همه کتاب بیهقی کمال احترام و بزرگداشت وی نسبت به استادش، بونصر مشکان، معلوم می‌شود. دور نیست که این حس امانت در ابوالفضل، بر اثر تربیت استاد درست‌کارش به وجود آمده و پرورده شده باشد. مثلاً پس از مرگ بونصر این روایت در باب صورت اموال او خواندنی است: «بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود^(۱۳۱) به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشته تاری از آن که نبشته بود زیادت نیافتند امیر به تعجب بماند از حال راستی این مرد فی‌الْحیوة والممات و وی را بسیار بستود»^(۱۳۲).

بیهقی احترامی ستایش‌آمیز نسبت به بونصر مشکان دارد و پس از مرگش در حق او می‌گوید: «ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به» و از سر درد و از صمیم دل می‌نویسد: «و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید»^(۱۳۳). با این همه این ارادت سبب نشده که در قضاوت خود درباره بونصر یک‌طرفه سخن گوید، یعنی استادش را دوست دارد ولی حقیقت را ارسطووار بیش از استاد خویش دوست می‌دارد. جایی می‌نویسد: «بونصر مردی محتشم بود

و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی»^(۱۳۴) و در مقامی دیگر اشاره می‌کند: «اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و در این روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند»^(۱۳۵) یا گاهگاه با همه مردم‌داری او از خلق تند، انقباض و بدخویی وی یاد می‌کند^(۱۳۶). اما این سخنان بونصر اکثر بیان درد دلها و انتقادهایی است که بر شیوه کار مسعود دارد و وقتی پیمانۀ صبرش لبریز می‌شود به نوعی بر زبان می‌آورد.

در ابتدای سلطنت امیر مسعود، بیهقی به جمعی اشاره می‌کند که رقیب استاد اویند و داعیۀ ریاست دیوان رسائل را دارند. در اینجا اگرچه بونصر را از حیث تجربه و پخته‌کاری برتر از ایشان می‌نهد مقام فضل و کمال آنان را نیز ندیده نمی‌گیرد: «و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بوالقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می‌خواستند که به روی استادم برکشند که ایشان فاضل‌ترند، و بگویم که ایشان شعر به‌غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی ولکن این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگرست، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست»^(۱۳۷).

ابوالفضل بیهقی تنها دربارهٔ دوستان و عزیزان نیست که به درستی سخن می‌راند بلکه در حق بداندیشان نیز انصاف نگاه می‌دارد. بوسهل زوزنی، از برکشیدگان امیر مسعود، مردی است بدسگال و دسیسه‌گر و با بونصر مشکان و اطرافیان وی بر سر خصومت. بیهقی راجع به او می‌نویسد: «این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد

شده - و لاتبدیل لخلق الله - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است، جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر»^(۱۳۸).

«به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود، محتشم تر خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بدساختگی کردی و درشت و ناخوش* و صفرایبی عظیم داشت، و چون حال وی ظاهر است زیاده از این نگویم، که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بردهد»^(۱۳۹). بدین سبب است که سلطان مسعود نیز می گوید: «بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد و زیر و زبری کارها را»^(۱۴۰). مع ذلک بیهقی از بوسهل گله ای در دل ندارد^(۱۴۱) و در عین انتقاد از شیوه رفتار او، فضل و کمالش را یاد می کند حتی در مقام مقایسه وی با حسنک وزیر می نویسد: «بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند»^(۱۴۲) و در کتاب خود اشعار بوسهل را نقل می کند^(۱۴۳) و نیز دیدیم چگونه در اتهام سوء اعتقاد زوزنی از او

* دکتر فیاض: ظ . درشتی و ناخوشی، یا: درشت و ناخوش بود.

دفاع می نمود^(۱۴۴).

برای آن که معلوم شود این تاریخ چه تفاوت بارزی با دیگر تاریخ‌ها دارد اینک به اختصار پاره‌ای از داوری‌ها و یا نقل قول‌های بیهقی درباره بعضی از مردم آن زمان، از هر درجه و طبقه ذکر می‌شود تا ارزش کتاب این مورخ حق‌گزار معلوم گردد.

درباره سلطان مسعود

«خواجه بزرگ (= بونصر مشکان) و من در این باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند به همت و جگر به‌خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتم و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی و باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند ناندیشه، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد»^(۱۴۵).

«هرچند درو (= مسعود) استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد عزّ ذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بد نخواهد کرد»^(۱۴۶).

«من (= بونصر مشکان) می‌دانم که در این باب چه باید کرد اما زهره نمی‌دارم که بگویم، تا خواست ایزد عزّ ذکره چیست. کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست و خودرای و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند ... و من باری خون جگر می‌خورم و

کاشکی زنده نیستمی که این خلل‌ها نمی‌توان دید»^(۱۴۷).

«استادم گفت این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید و این‌همه جوانان کارناده می‌خواهند و بدین سبب صورت پیران زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت همچنین است و اگر از این حدیث چیزی پرسد خاموش می‌باشیم»^(۱۴۸).

«بونصر] گفت همگان عشوه‌آمیز سخن می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنان که رسم است که کنند و من البته دم نمی‌زدم و از خشم بر خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار می‌آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هرچند حدیث جنگ نه پیشه من است ... اکنون چون خداوند الحاح می‌کند بی‌ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بنده پر زحیر است ... یک‌چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجه عارض می‌پندارد که خدمت است که می‌کند برانداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ امیر ماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند و العیاذبالله و مالها ببرند و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ‌حال سخن باز نگیرند»^(۱۴۹).

با این همه انتقادهای صریح و به واسطه که بیهقی بر شیوه ملک‌داری مسعود دارد جای‌جای شجاعت، حلم، کرم، مروّت، خوش‌سخنی و ذوق و سلیقه او را در دبیری، ساختمان و غیره می‌ستاید و گزارش عدل و سیاست وی را

دربارهٔ مولازاده‌ای که دست به گوسفندی از مال رعیت دراز کرده بود به شرح می‌آورد و می‌نویسد: «بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا نهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همهٔ کارها بر وی شوریده و تباه گردد»^(۱۵۰).

اگر سخاوت سلطان مورد بحث است از نقصانی که در بخشندگی او روی داده است نیز سخن می‌رود تا چیزی ناگفته نماند: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که در یک شب علوی زینبی را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید، هزار هزار درهم چنان که عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی، و فرمود تا آن صلت گران را بر پیل نهادند و به خانهٔ علوی بردند. هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و همچنان ندیمان و دبیران را و چاکران خویش را، که بهانه جُستی تا چیزیشان بخشیدی. و به ابتدای روزگار به افراط‌تر می‌بخشید و در آخر روزگار آن باد لختی سست گشت و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به همه چیز راه یابد»^(۱۵۱).

جایی دیگر به مناسبت ماه رمضان از دستگیری و کمک مسعود به بینوایان یاد می‌شود ولی همان جا بیهقی تصریح می‌کند که امیر زکوة مال خود را نداد و کسی را جرأت یادآوری و تذکر نبود: «مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و به جملهٔ مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق مساجد و عرض مجالس. و در معنی مال زکوة که پدرش رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران

ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هرکسی را که قضا^(۱۵۲) به کار باشد^(۱۵۳).

دیگر قضاوت‌های بیهقی نیز در مورد اشخاص توأم با دقت و احتیاط و انصاف است و همه خواندنی است؛ به این چند نمونه اینک توجه فرمایید:

معرفی امیر یوسف

«امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله و دُم هیچ فساد و فتنه نگرفتی و در روزگار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود به خدمت کردن روزی دو بار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهُو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی - و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی‌رنج پیداست که چند تجربت او را حاصل شود - و چون امیر محمود گذشته شد و پیلان از سر پیل دور شد امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست عمش را امیر یوسف سپاه‌سالاری داد و رفت آن کارها چنان که رفت و بیاورده‌ام پیش از این، مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه‌سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی را چند بیداری تواند بود^(۱۵۴).

احمد حسن میمندی

«شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد پس از آن که بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد و گفت خداوند عالم را بقا باد خواجه بزرگ احمد جان به مجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانه»

روزگار، چنو کم یافته می‌شود» و بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی ... به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد»^(۱۵۵).

در مرگ حسنگ وزیر

«حسنگ را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرو آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصه نیشابوریان، پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و حبه کرده. این است حسنگ و روزگارش. و گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم، و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت»^(۱۵۶).

احمد عبدالصمد وزیر

«خواجه احمد [عبدالصمد] به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملات دان بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام، و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گویی این دو بیت در او گفته‌اند، شعر:

اتته الوزارة منقادة الیه تجر باذیالها

قلم تک تصلح الاله ولم یک يصلح الالها

«و با این کفایت دلیر و شجاع و بازهره که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید و کارهای بانام کرد، و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آن که در ابتدای وزارت یک روز بر ملا خواجهگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد، - شریف و وضعی - ناپسند شدند، و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که خود او را برداشت سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه به جای خود و این سخت نادر است و این الرجال المهدبون^(۱۵۷)».

بوسهل حمدوی

«و کارها رفت سخت بسیار در این مدت که این مهتر بزرگ (= بوسهل حمدوی) به ری بود بر دست وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند تا آنگاه که به نیشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان افتاد»^(۱۵۸).

درباره سوری بن المعتر

«امیر فرمود تا در نهان هدیهها [ی سوری] را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بومنصورم گفت نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی، گفتم «همچنان است»

و زهره نداشتیم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد، به شریف و وضع، تا چنین هدیه ساخته آمده است. و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود. و راست همچنان بود که بومنصور گفت که سوری مردی متهور و ظالم بود چون دست او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی اندازه ستند و آسیب ستم او به ضعفا رسید و آنچه ستند از ده درم پنج سلطان را داد و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز به ایزد عزّ ذکره حال خویش برداشتند، و منهیان را زهره نبود که حال سوری را به راستی آنها کردند و امیر رضی الله عنه سخن کس بر وی نمی شنود و بدان هدیه‌های به افراط وی می‌نگریست تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و درازدستی وی بشد ... و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنان که آورده آید به جای خویش. خدای عزّ و جل بر وی رحمت کند که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سر به سر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثار خوش وی را به طوس هست از آن جمله آن که مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام که بوبکر شهمرذ کدخدای فائق‌الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره‌ای کرد و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد و به نیشابور مصلی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر بر جای است، و در میان محلت بلقباد و حیوة رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و بر این دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود، و به رباط

فراوه و نسا نیز چیزهای بانام فرمود و برجای است، و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار از این برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند^(۱۵۹) و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر:

کسارقه الرمان من کوم جارها

تعود بها المرضی و تطمع فی الفضل

نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست و بس مزدی نباشد^(۱۶۰).

درباره حاجب بلکاتگین

«حاجب بزرگی نیز قرار گرفت بر این محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ‌کُندوری^(۱۶۱) تر و جوانمردتر کم دیدند اما تیرگی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند و مرد بی‌عیب نباشد، الکمال لله عزّ و جل»^(۱۶۲).

از این قبیل است دیگر داوری‌های ابوالفضل در مورد کسانی مانند سعید صراف کدخدای سپاه‌سالار غازی^(۱۶۳) و طغرل حاجب امیر یوسف^(۱۶۴) و خواجه حسن کدخدای امیرمحمد^(۱۶۵) و بوالحسن عراقی دبیر^(۱۶۶) و هرون خوارزمشاه^(۱۶۷) و دیگران. گاه نیز این‌گونه اخبار را از زبان دیگران نقل می‌کند مانند آنچه سعید صراف کدخدا و منهی لشکر نوشته و به حاجب بزرگ سباشی نسبت سودجویی و نادرستی داده بود. بیهقی این خبر را مردود می‌شمرد و بعد حقیقت واقعه و علت شکست حاجب را از زبان خود می‌آورد^(۱۶۸). در این میان اظهار نظر محمود غزنوی درباره رجال دربار غزنه هنگام تعیین جانشینی برای احمد حسن میمندی وزیر، خواندنی است. راجع به «بوالحسن سیّاری سلطان محمود گفت مردی کافی است اما بالا و عمامه او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که

هم کفایت دارد و هم امانت، و طاهر مستوفی را گفت او از همه شایسته‌تر است اما بسته‌کار است و من شتاب‌زده در خشم شوم دست و پای او از کار بشود و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من بر آن که او بی‌محابا گوید خو کرده‌ام و جواب سنده باز آرد، و بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است هنوز جوان است مدتی دیگر شاگردی کند تامهذب‌تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی‌دردسر دارد، و حسنک حشمت گرفته است شمار و دبیری نداند هرچند نایبان او شغل نیشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌توانند کرد، احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتونتاش جنوبی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است» (۱۶۹).

بیهقی در هر مورد با کمال انصاف و دقت و صراحت، نظر و قضاوت خود را بیان نموده و از زیر بار اظهار رأی و حکم شانه خالی نکرده است. اگر کسانی را دوست نمی‌داشته این احساس او مانع آن نشده که محاسنشان را باز گوید و اگر به کسانی مهر می‌ورزیده دوستی او سبب کتمان نقایص ایشان نبوده است. ملاحظه فرمایید از جنگ غوریان - که از آنان به «ملاعین» یاد می‌کند - چه به انصاف سخن می‌راند: «غوریان آنجا برجوشیدند، و لشکر از چهار جانب روی به رحنه آورد، و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه که داد بدادند، که جان را می‌کوشیدند، و آخر هزیمت شدند» (۱۷۰).

هرجا نیز که روایتی و قضاوتی را از قول کسی، از سلطان تا زیردست‌ترین طبقات مردم می‌آورد، آن خبر را به محک رأی و اندیشه خود می‌سنجد و صحت

و سقم آن را باز می‌نماید و هر جا نکته‌ای بر او مجهول مانده است براساس وهم و خیال داوری نمی‌کند، به صداقت می‌گوید که راه به جایی نمی‌برد؛ این است که به اخبار و آراء ابوالفضل بیهقی در هر باب می‌توان اعتماد کرد و به آنها استناد جست.

*

دریغ است که این بحث به پایان رسد و از دو نکته مهم - که خود در خور مقاله مفصلی است - غفلت گردد و از آنها یاد نشود: یکی نکته‌های پرمغز و عبرت‌آموزی است که بیهقی، مانند فردوسی، در پایان وقایع و داستانهای مهم در کتاب خود آورده و حتی روایات و حکایاتی دلکش برای روشنی ذهن و فکر خواننده از خود افزوده است، گذشته از این که سراسر کتاب او آینه عبرت است^(۱۷۱). دوم قدرت قلم و هنر نویسندگی اوست که تاریخ را به شیوه‌ای بسیار دلپذیر به رشته تحریر کشیده چندان که نوشته‌ی وی را نه تنها بی‌خستگی و ملال بلکه با حظّ و لذّت می‌خوانیم.

بیهقی غرض خود را در باب چاشنی‌هایی که با اخبار تاریخی آمیخته مکرر یادآور شده است: «غرض در آوردن این حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد» (۱۷۲)... که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد» (۱۷۳)... و من که بوالفضل کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته‌شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد»^(۱۷۴). «و چنان دانم که خردمندان، هر چند سخن دراز کشیده‌ام، بپسندند که

هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد»^(۱۷۵).

الحق بیهقی در این مقصود توفیق کامل یافته و با تفصیلهای و روشنگری‌های لازم توانسته است حقیقت اوضاع عصر خود را در نظر ما به‌خوبی تجسم کند. دو عنصر مهم اخیر کتاب او را، به قول آقای دکتر فیاض، به صورت «تاریخی زنده و حساس»^(۱۷۶) درآورده است. نویسنده این سطور نیز با آوردن شواهد و نمونه‌های متعدد از نوشته بیهقی خواسته است خواننده را هرچه بیشتر با نثر شیوا و فکر مواج او روبه‌رو گرداند.

یادداشت‌ها:

۱. ۳۸۵ تا ۴۷۰ هـ. ر.ک: تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تصحیح احمد بهمینیار، چاپ تهران ۱۳۱۷ ش. ص ۱۷۸؛ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ تهران ۱۳۲۴ ش. مقدمه ص «و - ز»؛ نیز Said Nafisi, Ency. Of Islam, 2nd ed. 1, 1130.
۲. تاریخ بیهقی ۱۷۵.
۳. به روایت محمد عوفی
۴. تاریخ بیهقی ۲۲۰-۲۲۹
۵. تاریخ بیهقی ۳۸
۶. تاریخ بیهقی ۵۵۱
۷. تاریخ بیهقی ۵۵۲-۵۵۳. به نظر استاد مینوی «مردم این شهر چه دلخوشی از حکومت سوری بن المعتز و سلطنت غزنوی داشتند؟ مسعود چه اعتنایی به رنج کشیدن و خاک‌نشین شدن ایشان کرده بود که حالا برای او جنگ کنند؟». مجله یغما ۱۹۹/۸.
۸. تاریخ بیهقی ۲۵۵-۲۵۶. در هرات نیز «فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند که او (= مسعود) را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند».
- تاریخ بیهقی ۵۵.
۹. تاریخ بیهقی ۵۸۰؛ نیز ر.ک: ۴۸۷، ۵۳۸.
۱۰. تاریخ بیهقی ۶۳۹
۱۱. تاریخ بیهقی ۵۹۷
۱۲. تاریخ بیهقی ۶۰۰-۶۰۱
۱۳. تاریخ بیهقی ۶۲۹
۱۴. یونان، نویان؟
۱۵. به روایت محمد عوفی

۱۶. بران، نزان؟ ۱۷. تاریخ بیهق ۱۷۷
۱۸. در باب شرح احوال بیهقی رک: تاریخ بیهق ۱۷۵-۱۷۸؛ محمد قزوینی، تعلیقات لباب‌الالباب ۲۹۶/۱، ۱۳۲۴؛ دکتر رضازاده شفق، مجله ارمنان ج ۱۱، ش ۱۲، ص ۸۵۹-۸۶۵، ج ۱۲، ش ۱، ص ۷۸-۷۰، ش ۲، ص ۹۶-۸۴؛ عباس اقبال، مجله ارمنان ج ۱۳، ش ۱، ص ۲۵-۳۵؛ تاریخ بیهقی چاپ احمد ادیب پیشاوری؛ چاپ سعید نفیسی؛ چاپ دکتر فیاض؛ سعید نفیسی: در پیرامون تاریخ بیهقی (دو جلد)، تهران ۱۳۴۲ ش. تعلیقات چهار مقاله، به کوشش دکتر محمد معین، و مآخذ مذکور در آنها؛ W. Barthold, EI (1); S. Naficy, EI(2), II, 1130-1131
۱۹. دکتر فیاض، شاید: نروند. ۲۰. تاریخ بیهقی ۱۹۷.
۲۱. رک: تاریخ بیهقی ۱۵۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۵۵۵ ۲۲. تاریخ بیهقی ۱۷۸-۱۷۹؛ نیز رک: ۱۵۴
۲۳. Méthode ۲۴. تاریخ بیهقی، مقدمه، ص «ه»
۲۵. تاریخ بیهقی ۶۶۶-۶۶۷ ۲۶. تاریخ بیهقی ۱۰۹
۲۷. تاریخ بیهقی ۳۵۴ ۲۸. تاریخ بیهقی ۱۱
۲۹. تاریخ بیهقی ۱۵۵
۳۰. یعنی روز خلعت دادن به اریاق و سپاه‌سالار غازی
۳۱. تاریخ بیهقی ۲۲۶ ۳۲. تاریخ بیهقی ۵۵۵
۳۳. تاریخ بیهقی ۲۸۱ ۳۴. تاریخ بیهقی ۲۴۹
۳۵. یعنی صورت جهاز دختر بکتغدی که به عقد امیر مردانشاه درآمد
۳۶. تاریخ بیهقی ۵۲۶ ۳۷. تاریخ بیهقی ۱۶۴
۳۸. تاریخ بیهقی ۱۲۶-۱۲۷
۳۹. تاریخ بیهقی ۱۸۳-۱۸۴، مربوط است به آوردن حسنگ را به دیوان از برای واگذاری اموالش.
۴۰. تاریخ بیهقی ۳۵۸-۳۵۹؛ نیز رک: ص ۲۰۹ مشاهدات بیهقی در سن شانزده سالگی درموقع آمدن خواجه علی میکائیل و دختر محمود، نامزد منوچهر بن قابوس، به نیشابور.
۴۱. تاریخ بیهقی ۱۰۹-۱۱۰
۴۲. تاریخ بیهقی ۱۱۱ به بعد ۴۳. تاریخ بیهقی ۱۲۷
۴۴. تاریخ بیهقی ۱۳۲ ۴۵. تاریخ بیهقی ۱۳۵
۴۶. تاریخ بیهقی ۱۳۶ ۴۷. تاریخ بیهقی ۳۳۲
۴۸. تاریخ بیهقی ۳۳۱-۳۳۳ ۴۹. تاریخ بیهقی ۵۹۱-۵۹۲

۵۰. تاریخ بیهقی ۶۶۹
۵۱. تاریخ بیهقی ۳۹۶
۵۲. تاریخ بیهقی ۴۲۶
۵۳. تاریخ بیهقی ۲۰۱، ۲۰۳
۵۴. گویا منظور کتاب السامرة فی اخبار خوارزم است.
۵۵. یادآور نظر ادوارد ساخائو است در مقدمه او بر کتاب آثارالباقیه به نقل مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات چهار مقاله: «ابوریحان دوست «حقیقت» من حیث هی هی بوده است و هیچ چیز را در دنیا بران ترجیح نمی‌داده و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی‌کرده.» چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، ص ۲۵۴، تهران ۱۳۳۳.
۵۶. تاریخ بیهقی ۶۶۷
۵۷. تاریخ بیهقی ۴۱۲
۵۸. تاریخ بیهقی ۴۲۵
۵۹. یعنی در باغ بوسعید بغلانی نایب بونصر در شغل بریدی هرات.
۶۰. تاریخ بیهقی ۵۹۷
۶۱. تاریخ بیهقی ۴۰۱
۶۲. Observation
۶۳. تاریخ بیهقی ۲۵
۶۴. تاریخ بیهقی ۵۲۹
۶۵. تاریخ بیهقی ۴۹۱
۶۶. تاریخ بیهقی ۲۷
۶۷. تاریخ بیهقی ۳۲۳
۶۸. تاریخ بیهقی ۳۷
۶۹. تاریخ بیهقی ۴۳
۷۰. تاریخ بیهقی ۶۱۶
۷۱. از زبان عبدالرحمن قوال و دو سه تن دیگر.
۷۲. تاریخ بیهقی ۷۵
۷۳. منظور سرای بیرونی است.
۷۴. تاریخ بیهقی ۱۳۹
۷۵. تاریخ بیهقی ۲۲۵
۷۶. تاریخ بیهقی ۳۷۵-۳۷۵
۷۷. به معنی سفاهت.
۷۸. تاریخ بیهقی ۳۸۸-۳۸۷
۷۹. تاریخ بیهقی ۴۴۸-۴۴۹
۸۰. تاریخ بیهقی ۴۶۳
۸۱. تاریخ بیهقی ۴۹۹
۸۲. تاریخ بیهقی ۴۹۹-۵۰۰
۸۳. تاریخ بیهقی ۵۶۵
۸۴. تاریخ بیهقی ۵۶۷-۵۶۸
۸۵. تاریخ بیهقی ۵۸۸-۵۸۹
۸۶. تاریخ بیهقی ۶۵۸
۸۷. تاریخ بیهقی ۱۸۴-۱۸۵
۸۸. تاریخ بیهقی ۱۸۶-۱۸۷
۸۹. تاریخ بیهقی ۵ به بعد
۹۰. تاریخ بیهقی ۸، ۱۳، ۵۵
۹۱. تاریخ بیهقی ۱۳۸-۱۴۰

۹۲. تاریخ بیهقی ۲۱۳-۲۱۹
۹۳. تاریخ بیهقی ۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۳، ۳۹۰
۹۴. تاریخ بیهقی ۲۱۱-۲۱۳، ۲۹۵-۳۱۶
۹۵. تاریخ بیهقی ۱۶
۹۶. تاریخ بیهقی ۱۹
۹۷. تاریخ بیهقی ۱۴۴
۹۸. تاریخ بیهقی ۳۷
۹۹. تاریخ بیهقی ۴۵-۴۸
۱۰۰. تاریخ بیهقی ۵۳-۵۵
۱۰۱. تاریخ بیهقی ۱۴۳، ۲۲۲، ۲۲۳
۱۰۲. تاریخ بیهقی ۱۴۵
۱۰۳. تاریخ بیهقی ۱۴۷-۱۴۸
۱۰۴. تاریخ بیهقی ۱۶۶
۱۰۵. تاریخ بیهقی ۲۴۰
۱۰۶. تاریخ بیهقی ۴۴۲-۴۴۳
۱۰۷. تاریخ بیهقی ۵۳۹-۵۴۰
۱۰۸. تاریخ بیهقی ۷
۱۰۹. تاریخ بیهقی ۴۶
۱۱۰. تاریخ بیهقی ۳۴۰-۳۴۱
۱۱۱. تاریخ بیهقی ۳۴۱
۱۱۲. تاریخ بیهقی ۵۵۲، ۵۵۳
۱۱۳. تاریخ بیهقی ۲۹۳
۱۱۴. تاریخ بیهقی ۲۶۰
۱۱۵. تاریخ بیهقی ۱۷
۱۱۶. تاریخ بیهقی ۵۶
۱۱۷. تاریخ بیهقی ۱۶۲
۱۱۸. تاریخ بیهقی ۲۲۱-۲۲۲
۱۱۹. تاریخ بیهقی ۴۶۲
۱۲۰. تاریخ بیهقی ۴۰۸
۱۲۱. از جمله رک: دکتر رضازاده شفق، مجله ارمنان سال یازدهم شماره دوازدهم، ص ۸۶۳
۱۲۲. تاریخ بیهقی ۲۶-۲۷
۱۲۳. تاریخ بیهقی ۶۱
۱۲۴. تاریخ بیهقی ۲۳۱
۱۲۵. تاریخ بیهقی ۴۵۴-۴۵۵
۱۲۶. تاریخ بیهقی ۶۰۰-۶۰۲
۱۲۷. تاریخ بیهقی ۶۳۰
۱۲۸. تاریخ بیهقی ۶۶۳-۶۶۴
۱۲۹. تاریخ بیهقی ۱۰۸-۱۰۹
۱۳۰. دکتر رضازاده شفق، ارمنان، ج ۱۱، ش ۱۲، ص ۸۶۳-۸۶۵، ج ۱۲، ش ۱، ص ۷۵
۱۳۱. بونصر مشکان قبلاً در مقام دلتنگی از مسعود - که به تحریک بوالحسن عبدالجلیل از او اسب و استر خواسته بود - صورت اموال خود را به نزد سلطان فرستاده همه داراییش را در اختیار وی گذاشته بود. (تاریخ بیهقی ۵۹۵)
۱۳۲. تاریخ بیهقی ۶۰۰
۱۳۳. تاریخ بیهقی ۵۹۷
۱۳۴. تاریخ بیهقی ۳۹۰
۱۳۵. تاریخ بیهقی ۵۹۰
۱۳۶. تاریخ بیهقی ۱۴۸، ۵۹۵
۱۳۷. تاریخ بیهقی ۷۷ت۷۸

۱۳۸. تاریخ بیهقی ۱۷۹ نیز رک: ۶۴-۶۵
۱۴۰. تاریخ بیهقی ۳۸۹
۱۴۲. تاریخ بیهقی ۱۷۹
۱۴۴. رک: ص ۲۹۳ از همین مقاله
۱۴۶. تاریخ بیهقی ۴۸۸-۴۸۹
۱۴۸. تاریخ بیهقی ۵۸۹
۱۵۰. تاریخ بیهقی ۴۴۹
۱۵۲. دکتر فیاض: ظاهراً «قفا»ست.
۱۵۴. تاریخ بیهقی ۲۴۷
۱۵۶. تاریخ بیهقی ۱۸۷
۱۵۸. تاریخ بیهقی ۳۹۵
۱۶۰. تاریخ بیهقی ۴۱۲-۴۱۳
۱۶۲. تاریخ بیهقی ۱۶۰-۱۶۱
۱۶۴. تاریخ بیهقی ۶۹-۷۰
۱۶۶. تاریخ بیهقی ۵۳۹
۱۶۸. تاریخ بیهقی ۵۳۵-۵۳۶
۱۷۰. تاریخ بیهقی ۱۱۹
۱۷۱. استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی مقاله مفصل و پرمغزی در این زمینه نگاشته‌اند. رک: مجله یغما، ج ۸، ش ۴، ۵ (تیر و مرداد ۱۳۳۴) ۱۵۳-۱۴۵، ۲۰۳-۱۹۳.
۱۷۲. تاریخ بیهقی ۳۵
۱۷۳. تاریخ بیهقی ۱۷۲
۱۷۴. تاریخ بیهقی ۱۹۴
۱۷۵. تاریخ بیهقی ۱۰۸
۱۷۶. تاریخ بیهقی، مقدمه ص «ه».
۱۳۹. تاریخ بیهقی ۲۵-۲۶
۱۴۱. تاریخ بیهقی ۱۵۴
۱۴۳. تاریخ بیهقی ۵۹۱-۵۹۳
۱۴۵. تاریخ بیهقی ۳۹۹-۴۰۰
۱۴۷. تاریخ بیهقی ۵۳۸
۱۴۹. تاریخ بیهقی ۴۸۷؛ نیز رک: ۴۷۸، ۴۷۹
۱۵۱. تاریخ بیهقی ۱۳۱؛ نیز رک: ۱۲۸
۱۵۳. تاریخ بیهقی ۲۷۱-۲۷۲
۱۵۵. تاریخ بیهقی ۳۶۵
۱۵۷. تاریخ بیهقی ۳۷۵-۳۷۵
۱۵۹. دکتر فیاض: ظ . نیست.
۱۶۱. سفره و مائده.
۱۶۳. تاریخ بیهقی ۶۴
۱۶۵. تاریخ بیهقی ۹۳
۱۶۷. تاریخ بیهقی ۶۸۵
۱۶۹. تاریخ بیهقی ۳۶۶-۳۶۷